

وهب بن أجدع همدانی

از تیره خارقیه هاست.

او از عمر شنیده که می گفته است * هر کس به حج می آید باید که هفت دور بر کعبه طواف کند.

او از علی هم گاهی روایت کرده است و کم حدیث بوده است.

نُعَیم بن دجاجة اسدی

از عمر و علی و ابو مسعود انصاری روایت کرده و کم حدیث بوده است.

شُریح بن هانی

ابن یزید بن نهیک بن دُرَید بن سفیان بن ضباب. از خاندان حارث بن کعب است. او از عمر و علی و سعد بن ابی وقاص و عایشه روایت کرده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهَیر، از حسن بن حرّ، از قاسم بن مُخَیْمِرَة ما را خبر داد که می گفته است * شُریح بن هانی حارثی مرا چنین حدیث کرد، و من هیچ حارثی را برتر از او ندیده‌ام و گفته‌اند که او از اصحاب علی بن ابی طالب (ع) بوده و همراه او در جنگها شرکت کرده است.

گوید: شریح محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است و سالخورده بوده و همراه لشکر عبیدالله بن ابی بکره در سیستان کشته شده است.^۱

۱. این جنگ به سال هفتاد و نه هجری بوده و شریح فرماندهی کوفیان را برعهده داشته است. برای آگاهی بیشتر از دلیری و رجزهای او به تاریخ الطبری، ج ۶، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۳۲۲ مراجعه شود.

ابو خالد و البی

والبه نام شاخه‌یی از قبیلهٔ اسد بن خزیمه است. ابو خالد از عمر و علی روایت کرده است. گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش، از مالک بن حارث، از ابو خالد و البی ما را خبر داد که می‌گفته است: * برای رفتن پیش عمر از سرزمین خود بیرون آمدم همسرم نیز همراهم بود. به خانه‌یی منزل کردم و صدای خود را به خواندن قرآن بلند کردم. گوید محمد بن عبید، از فطر، از ابو خالد و البی ما را خبر داد که می‌گفته است: * علی بن ابی طالب (ع) پیش ما آمد و ما همگان ایستاده بودیم و منتظر بودیم که او جلو نیفتد. فرمود: چگونه است که شما را شگفت زده و سرگردان می‌بینم.

قیس

پدر اسود بن قیس عبدی. او همراه خالد بن ولید در صلح حدیبیه شرکت کرد و از عمر حدیثی دربارهٔ جمعه روایت کرده است. او همچنین از علی بن ابی طالب هم روایت کرده است.

مُستَظَلُّ بن حصین بارقی

از قبیلهٔ ازد است و از عمر و علی روایت کرده است. گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقیقی، از سفیان، از شیب بن غرقده ما را خبر داد که می‌گفته است مستظل بن حصین بارقی که از قبیلهٔ ازد است مرا حدیث کرد و گفت شنیدم که عمر بن خطاب می‌گفت: * سوگند به پروردگار کعبه می‌دانم عرب چه هنگام نابود می‌شود، هنگامی که کار ایشان را کسانی برعهده بگیرند که با پیامبر (ص) مصاحبت نداشته و کار جاهلیت را در خود علاج نکرده باشند.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از شیب بن غرقده، از مستظل یعنی پسر حصین بارقی ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردی از ما درگذشت، به علی (ع) پیام فرستادیم. دیر

کرد. ما خود بر پیکر آن مرد نماز گزاردیم و او را به خاک سپردیم. پس از تمام شدن کار آمد و کنار گور ایستاد به گونه‌یی که گور برابر او بود و برای او دعا فرمود. مستظل محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود رحمت خدا بر او باد.

قیس خارقی

از قبیله همدان است. از عمر و علی روایت کرده است.

گوید حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس و مالک بن اسماعیل، همگی از زهیر، از ابواسحاق، از قیس خبر دادند که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم: خاندان - زن و فرزندان - من می‌خواهند هجرت کنند - به مدینه بیایند. عمر به ابن ابی ربیع نوشت که آنان را مجهز و سوار کن و او ایشان را سوار کرد و فرستاد.

گوید یزید بن هارون، از سفیان، از ابوهاشم قاسم بن کثیر، از قیس خارقی ما را خبر داد که می‌گفته است از علی شنیدم که بر منبر می‌گفت * رسول خدا (ص) از همگان گوی سبقت ربود و ابوبکر دوم و عمر سوم بود، سپس فتنه ما را فرو گرفت و تا هرگاه خدا بخواهد هست.^۱

زیاد بن حُدَیر اسدی

از خاندان مالک بن مالک بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه است. او از عمر و علی و طلحه بن عبیدالله روایت کرده است.

گوید قبیصة بن عقبه و یحیی بن آدم هردو، از سفیان، از ابراهیم بن مهاجر ما را خبر دادند که می‌گفته است از زیاد بن حُدَیر اسدی شنیدم که می‌گفت * من نخستین کس هستم که در اسلام جزیه گرفته‌ام. قبیصة در حدیث خود می‌افزاید که ابراهیم می‌گفته است به او گفتم: از چه کسانی جزیه گرفتید؟ گفت: از مسیحیان بنی تغلب.

گوید: گفته‌اند که اعقاب زیاد بن حُدَیر در کوفه باقی هستند و ابوحواله قاری که امام جماعت کوفه است از نسل اوست.

۱. ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «صلی» این حدیث را توضیح داده است که با توجه به آن معنی شد.

کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند و از علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود روایت نکرده‌اند

سلمان بن ربیعة

ابن یزید بن عمرو بن سهم بن ثعلبة بن غنم بن قتیبة بن معن بن مالک بن اعصر. و این اعصر همان منبه بن سعد بن قیس بن عیلان بن مُضر است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است و عمر او را به قضاوت کوفه گماشته است.

فضل بن دکین از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از گفتهٔ شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است * سلیمان بن ربیعه به قضاوت فرستاده شد. چهل روز که آن را روز به روز شمردم با او بودم که فقط ظهر مرا به خانه‌ام روانه می‌کرد و در آن چهل روز دوتن هم پیش من نیامدند.

گویند: سلیمان بن ربیعه به روزگار خلافت عثمان بن عفان به جنگ بَلَنَجَر رفت و شهید شد و این به دوره حکمرانی سعید بن عاص بر کوفه بود. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است، خدایش رحمت کند.

شُریح قاضی

او پسر حارث بن قیس بن جَهم بن معاویة بن عامر بن رایش بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع، از قبيلةٔ کنده است. در کوفه از خاندان رایش کسی جز خانوادهٔ شُریح نبوده‌اند و دیگران به هجر و حضرموت بوده‌اند و کسی از ایشان جز شُریح به کوفه نیامده است. کنیهٔ شُریح، ابوامیه بوده است.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح شاعر بوده است.

و از یزید بن هارون شنیدم که می‌گفت * شُریح شاعری پی‌شناس و قاضی بود. گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شنیدم سفیان می‌گفت * از شُریح پرسیده

شد از کدام قبیله‌ای؟ پاسخ داد از مردم یمن و شمارم در قبیله کنده است.
گوید، عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید ما را خبر دادند که
می‌گفته است ایوب از محمد بن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * شریح شاعر و
کوسه و پی‌شناس بود.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هردو از ام داود و ابشی ما را خبر دادند که * او
داوری پیش شریح برده و می‌گفته است شریح ریش نداشته است.
گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته
است * روزی عربی صحرائش پیش شریح آمد و از او پرسید از کدام قبیله‌ای؟ شریح
گفت: من از آنانی هستم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی فرموده است. گوید: مرد
عرب از پیش او بیرون آمد و می‌گفت: به خدا سوگند چنان دیدم که این قاضی شما نمی‌داند
از کدام قبیله است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از حُمَید بن هلال، از شعبی ما را خبر داد که
می‌گفته است * مردی آمد و گفت: چه کسی مرا پیش شُریح می‌برد؟ گفتیم: آن شخص
شریح است پیش او برو. آن مرد از شریح پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفت: من از کسانی هستم
که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان دریافت مقرری من در قبیله
کنده است. آن مرد پیش ما برگشت و گفت: خدایتان رحمت کناد مرا پیش مرد سرگشته‌یی
فرستادید - که گویا برده و وابسته است. گفتیم: مگر به تو چه گفت؟ گفت: می‌گوید من از
کسانی هستم که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان من در کنده
است. گفتیم: همه ما از کسانی هستیم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی داشته است.
همان شخص کسی است که او را می‌خواهی.

گوید جریر بن عبدالحمید، از ابواسحاق شیبانی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته
است * عمر بن خطاب بهای اسبی را با مردی تمام کرد که آن را بخرد، و سوار بر آن شد که
به تاخت و تاز آوردش. اسب درمانده شد. عمر به آن مرد گفت: اسب خودت را بگیر. مرد
گفت: نمی‌گیرم - معامله تمام شده است. عمر به او گفت: در این باره داوری میان من و
خودت برگزین. مرد گفت: شُریح را انتخاب کردم و داوری به شریح بردند. شریح گفت: ای
امیر مؤمنان چیزی را که خریده‌ای نگهدار یا آن را همانگونه که سالم گرفته‌ای پس بده. عمر
گفت: داوری جز این نیست. و به شریح گفت: به کوفه برو و او را به قضاوت آن شهر

گماشت. گوید: آن روز نخستین روز آشنایی عمر با شریح بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از جعفر بن زیاد، از هشام بن حسان، از ابن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * نخستین کسی که پوشیده از دو طرف دعوا سؤال می‌کرد، شریح بود. او را گفتند که ای ابوامیه کاری تازه پدید آورده‌ای؟ گفت: آری مردم کارهای نو پدید آوردند و من هم چنان کردم. گوید: شریح به گواهانی که به ظاهر عادل شمرده شده بودند اگر در نظر او متهم می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی فرانخواندم و اگر بخواهید برخیزید و بروید از شما جلوگیری نمی‌کنم. و این شما دو نفر هستید که بر این متهم داوری می‌کنید و من در این باره به گفته شما استناد می‌کنم و شما خود را باشید. و اگر دو گواه از گواهی خودداری نمی‌کردند با آنکه عدالت آنان درست شمرده می‌شده است به آن کسی که به سود او قضاوت می‌کرده می‌گفته است: به خدا سوگند با آنکه تو راستمگر و بدون حق می‌پندارم اینک بدان سبب که برگمان و پندار قضاوت نمی‌کنم و بر مبنای گواهی گواهان به سود تو رای می‌دهم ولی بدان که قضاوت من چیزی را که خداوند بر تو حرام کرده است حلال نمی‌کند، برو.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوهاشم، از بختری، ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش شریح رفته و به او گفته است این نوآوری در قضاوت چیست که پدید آورده‌ای؟ گفته است: مردم چیزهای نو پدید آوردند و من هم چنان کردم.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از ابراهیم، از شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز در برابر خواسته‌ها و هوسهای مدعی کلمه‌ای با اصطلاحات یمنی به کار نبردم. گوید: سری بن وقاص که از خاندان حارث بن کعب بود پیش شریح آمد. شریح به او گفت: ای فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ او گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است. شریح از او روی برگرداند - به گواهیش اعتنا نکرد. پس از اندکی به او گفت: فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ باز هم گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است، و کلمه‌یی به شریح گفت که آن را به خود گرفت. سری بن وقاص به شریح گفت: می‌خواهی مرا به روحيات خود آشنا سازی؟ ای شریح مگر من از همگان به تو داناتر نیستم. سری می‌گوید: شریح هرگز نقل قول را نمی‌پذیرفت و هرگز چیزی را به کسی تلقین نمی‌کرد.

گوید عفان بن مسلم و عبیدالله بن محمد قرشی بن عایشه هردو، از حماد بن سلمه، از شعيب بن جبحاب، از ابراهیم ما را خبر دادند که شریح می‌گفته است * هرگز خواسته و

هوس خود را بر یکی از دو طرف دعوا تحمیل نکردم و هرگز بر آنها حجت و دلیلی را تلقین نکردم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح از کسی که گواه هم داشت سوگند می‌گرفت.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از فرات بن احنف، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * حاضر بودم که شریح به زیان مردی حکم داد. آن مرد به شریح گفت: سخن مرا بشنو و در باره‌ام شتاب مکن. شریح او را آزاد گذاشت تا از گفته‌های خود فارغ شد. آن‌گاه گفت: او را آزاد می‌گذارم بسیار یاوه می‌گوید. اینک بر آنچه می‌گویی گواه بیاور.

عفان بن مسلم از عبدالواحد، از فرات بن احنف از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش شریح بوده و مردی گزارشی مکتوب برای او آورده است. شریح از پذیرفتن آن خودداری کرده و گفته است من نوشته‌ها را نمی‌خوانم.

فضل بن دکین از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که گفته است * روزهای بارانی شریح در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان، از گفته خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * روزهای ابری در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که * یکی از پسران شریح درباره‌ی امور دادرسی و چگونگی دادخواهی از او سؤال کرد. شریح گفت: گویا می‌خواهی تو را نسبت به مدعی تو برانگیزم - تو را برای محکوم کردن او راهنمایی کنم.

موسی بن اسماعیل از وهیب، از داود، از عامر ما را خبر داد که * یکی از پسران شریح به پدر گفت: میان من و گروهی ستیز و داوری است. به موضوع بنگر اگر حق با من است با آنان طرح دعوا کنم و اگر حق با من نیست طرح دعوا نکنم. چون موضوع را گفت، شریح به او گفت: برو و با آنان طرح دعوا کن. او چنان کرد و شریح به زیان پسر خود رأی داد. چون شریح پیش افراد خانواده خود برگشت پسرش به او گفت: به‌خدا سوگند اگر موضوع را پیشاپیش به تو نگفته بودم هرگز تو را درباره‌ی این رأی سرزنش نمی‌کردم و اینک مرا رسوا ساختی. شریح گفت: پسرکم! به‌خدا سوگند که تو برای من از یک جهان آکنده از

آنان گرامی تری، ولی خداوند از تو بر من عزیزتر است. ترسیدم اگر تو را خبر دهم که نتیجه دادرسی به زبان تو خواهد بود با آنان صلح و سازش کنی و پاره‌یی از حق ایشان را از میان ببری.

حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هردو از زُهَیْر، از جابر، از عامر ما را خبر دادند که می‌گفته است * یکی از پسران شُرَیح ضمانت پرداخت وام مردی را کرده بود و آن مرد گریخت. شُرَیح پسر خود را زندانی کرد و خودش برای او به زندان خوراک می‌برد. عفان بن مُسلم از شعبه، از حکم، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُرَیح از رأی و قضاوتی که کرده بود بر نمی‌گشت تا آنکه اسود برای او نقل کرد که عمر درباره برده‌یی که زنی آزاد داشته باشد و آن زن برای او فرزندی آورده باشد و در این هنگام زوج از بردگی آزاد شود، معتقد بود که ولای حاصل در اختیار صاحبان برده قرار می‌گیرد، و شُرَیح از عقیده خود برگشت و به رأی عمر استناد کرد.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، از گفته واصل برده آزاد کرده و وابسته ابو عیینه ما را خبر دادند که می‌گفته است * نقش خاتم شُرَیح این جمله بود که «الخاتم خیر من الظن»

عارم از حماد بن زید، از شُعَیب بن جبحاب، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُرَیح هرگاه برای داوری بیرون می‌آمد می‌گفت به زودی ستمگر خواهد دانست بهره چه کسی کاستی می‌پذیرد که به هر حال ستمگر منتظر عقاب است و ستم‌دیده منتظر یاری.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که * مردی نسبت به مرد دیگری که میان او و شُرَیح نسبتی بود ستمی روا داشت. شُرَیح فرمان داد او را کنار ستونی بازداشتند. چون شُرَیح برخاست آن مرد سخنی گفت. شُرَیح روی از او برگرداند و گفت: من تو را بازداشت نکرده‌ام، حق تو را بازداشت کرده است.

قیصه بن عقبه از سفیان، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * دو مرد پیش شُرَیح داوری بردند. شُرَیح به زیان یکی از ایشان رای داد. محکوم گفت: می‌دانم از کجا این کار بر سرم آمد. شُرَیح او را گفت: خداوند رشوه‌دهنده و رشوه‌گیرنده و دروغگو را لعنت کند. قیصه، از سفیان از هشام، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر در سوزمینه‌های خراج کسی برای داوری پیش شُرَیح می‌آمد برمی‌خواست و در آن زمینها قضاوت نمی‌کرد.

گوید: یک بار پیش او مهره‌یی آوردند و گفته شد اگر زن باردار به این مهره نگاه کند جنین خود را می‌افکند. شریح برخاست و رفت.

هشیم بن بشیر از ابن عون و هشام، از محمد ما را خبر دادند که * مردی پیش شریح نخست به چیزی اقرار کرد و سپس خواست انکار کند. شریح گفت: خواهرزاده خالات به زیان تو گواهی داد. مقصودش این بود که خودت به زیان خویش اقرار کردی.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش شریح گواهی آورد - که به سود او گواهی دادند. شریح از او خواست سوگند بخورد و او از آن کار تن زد. شریح گفت: گواهان خود را بد ستودی - گواهان خود را بی آبرو ساختی.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به هر دو گواهی که برای گواهی دادن پیش او می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی فرانخوانده‌ام و اگر برخیزید که بروید شما را از رفتن باز نمی‌دارم و همانا شما دو تن هستید که درباره این شخص قضاوت می‌کنید که من به گواهی شما استناد می‌کنم. از خدا بترسید - مبادا که گواهی نادرست دهید.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * هر کس به قضاوت من استناد کند تا هنگامی که حق آن را روشن نسازد برعهده خودش خواهد بود که به هر حال حق از قضاوت من درست‌تر است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * پذیرش گواهی هر یک از مدعیان نسبت به دیگری و شریک نسبت به شریک و گواهی کسی که مورد تردید است و کسی که در پرداخت وام خود امروز و فردا می‌کند، برای تو روا نیست به هر حال در مورد گواه پرس و جو کن اگر گفتند خدا داناتر است که خدا داناتر است - می‌پذیر - و اگر گفتند مورد تردید است همچنان می‌پذیر، اگر گفتند تا آنجا که می‌دانیم مسلمان عادل است پذیرش گواهی او را جایز می‌شمیریم. همچنین گواهی برده به سود ارباب خود و گواهی مزدور برای کسی که او را به خدمت گماشته است پذیرفته نیست.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * تنی چند از کتان بافان داوری پیش شریح آوردند تا درباره موضوعی داوری کند. در این میان یکی از ایشان گفت: این موضوع میان ما معمول است و سنت بر این است. شریح گفت: ارزش سنت شما برای خودتان است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح درباره قسامه^۱ گروهی را سوگند داد و چون پنجاه تن سوگند نخوردند آن را نپذیرفت تا تمام پنجاه تن سوگند خوردند.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * شریح درباره قسامه می‌گفته است: با آنکه خود می‌دانم ولی سوگند خورندگان را وامی‌دارم تا همه‌شان بگویند. سوگند می‌خورم که خود او را نکشته‌ام و قاتل را هم نمی‌دانم.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است: * ای بنده خدا چیزهای مورد تردید را رها کن و کاری که در آن تردید نداری انجام بده و به خدا سوگند چیزی را که برای رضای خدا از دست بدهی از دست دادن آن را احساس نخواهی کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * مردی از آن سبب که گواه نداشت در حضور شریح از طرف خود خواست سوگند بخورد و او - به دروغ - سوگند خورد. پس از آن توانست گواه و دلیل بیاورد. شریح گفت: داوری کردن به گفته گواه عادل درست‌تر از سوگند دروغ است.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است: * من از حدیث و نشان آن پیروی می‌کنم و آنچه را که پیشینیان بر آن پیشی گرفته‌اند برای شما می‌گویم.

گوید سعید بن منصور، از هُشَیم، از ابواسحاق کوفی، از ابوجریب آزدی، از خود شریح ما را خبر داد که * هرگاه گرسنه یا خشمگین می‌شده است از مسند قضاوت برمی‌خاسته است.

سعید بن منصور می‌گفت ابو عوانه، از گفته اشعث بن سلیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * مادری و مادر بزرگی - درباره سرپرستی کودکی - داوری پیش شریح بردند. مادر بزرگ خطاب به شریح چنین سرود:

«ای ابوأمیه! به حضور تو آمدم و تو بزرگ مردی هستی که پیش او می‌آییم، پسر من و دو مادرش به حضور آمده‌اند و ما هر دو جان باخته و فدایی اویم، و تو ای مادر! اینک که ازدواج کرده‌ای پسر را به من واگذار و درباره او سرگردان مشو و سخن یاوه مگو،

۱. قسامه سوگند دادن ساکنان محله‌یی است که جسد کشته شده‌ای در آن بیابند. برای آگاهی بیشتر باید به کتابهای فقهی مراجعه کرد.

که اگر بیوه و بدون شوهر می بودی درباره او با من ستیز نمی کردی، ای قاضی! این داستان من با اوست».

پس از آن مادر کودک خطاب به شریح چنین سرود:
 «هان ای قاضی! مادر بزرگ سخن خود را برای تو گفت، اینک سخنی از من بشنو و با
 نپذیرفتن آن مرا سرگشته مکن، من خود را از پسر م که پاره جگر من است چگونه شکیبیا
 سازم. او در دامن من یتیمی در مانده و تنها بود، من به امید خیر و آرزوی آن که کسی باشد
 تا فقدان شوهر را جبران کند و محبت خود را بر من آشکار سازد و کودک را
 عهده دار شود ازدواج کردم». شریح در پاسخ آن دو چنین سرود:

«قاضی آنچه را که هر دو گفتید شنید و میان شما داوری کرد و رای استواری صادر
 کرد و بر عهده قاضی است که خوب بیندیشد، اینک قاضی به مادر بزرگ می گوید کودک را
 با خود ببر و پسر را از این زن شوهر دار و بهانه آور بگیر، آری اگر مادرش پایداری و
 شکیبایی کرده بود پسر از آن او بود و حال آنکه پیش از طرح دعوا کس دیگر در
 جستجوی او بوده است - شوهر او را می جسته است»^۱

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می گفته
 است * شریح پیاده از کنار ما گذشت. او را گفتم: برای من درباره مسأله یی فتوا بده. گفت:
 من فتوا نمی دهم بلکه قضاوت می کنم. گفتم: این مسأله یی نیست که درباره اش قضاوت لازم
 باشد. پرسید مسأله چیست؟ گفتم: مردی خانه خودش را وقف بر یکی از نزدیکان و
 خویشاوندان خود کرده است و سپس آن شخص توانگر و ثروتمند شده است. شریح گفت:
 میراث دیگران و احکام خدا را نمی توان وقف کرد و این موضوع را به آن مرد بگویید.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از اسماعیل اسدی، از شعبی، از گفته خود شریح ما را
 خبر داد که می گفته است * هرگز میان قضاوت و شهادت دادن را برای خود جمع نمی کنم.
 گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می گفته
 است * یکی از تازیانه داران شریح مردی را با تازیانه خود زد، شریح او را قصاص کرد.
 گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از ابن ابی لیلی ما را خبر داد که می گفته است
 به من یا به ما خبر رسیده است که * علی (ع) برای شریح پانصد درم مقرری قرار داد.

۱. شریح گاهی شعری می سروده است و این اشعار او را در آثار ابن قتیبه و کامل میرد و عقد الفرید پیدا نکردم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حجاج، از عمیر بن سعید ما را خبر داد که * علی (ع) به شریح فرمان داد در ماه رمضان با مردم نماز بگزارد. ابوشهاب توضیح داده است که یعنی نماز تراویح.

گوید فضل بن دکین، از ابن عیینة، از عمرو، از جابر بن زید ما را خبر داد که می گفته است * زیاد، شریح را با خود به بصره آورد و او میان ما یک سال قضاوت کرد و هیچ کس پیش از او و پس از او میان ما بدان گونه قضاوت نکرده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از جعد بن ذکوان، از شریح ما را خبر داد که می گفته است * در حضور او مردی را که نامش ربیعہ بوده است صدا کرده اند که پاسخ نداده است و چون او را به صورت ربیعة الکویفر - ربیعہ کافر به صورت تصغیر - صدا کردند پاسخ داده است. شریح به او گفته است: اقرار به کفر کردی و دیگر برای تو ارزش گواهی دادن نخواهد بود - گواهی تو شنیده نخواهد شد.

گوید یکی از یاران ما، از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است عثمان بن عطیہ عَنسی برای ما نقل کرد که از مکحول شنیدم که می گفت * شش ماه پیش شریح آمد و شد می کردم و درباره هیچ چیز از او نمی پرسیدم و فقط به همین بسنده می کردم که به آرای او و آنچه دآوری می کند گوش بدهم.

گوید عنان بن مسلم و عارم بن فضل هردو، از حماد بن زید، از واصل وابسته و آزاد کرده ابو عیینة ما را خبر دادند که می گفته است * نقش انگشتی و مهر شریح این جمله بوده است که فراموشی و نا آگاهی بهتر از گمان است.

گوید فضل بن دکین، از شریک بن عبدالله، از جابر، از قاسم ما را خبر داد که می گفته است * نقش انگشتی و مهر شریح به صورت دو شیر بوده که میان آنان درختی قرار داشته است - یا نشان دو شیر که میان ایشان ستیز در گرفته است.

گوید بعلی بن عبید طنافسی، از اسماعیل ما را خبر داد که می گفته است * شریح را در حال قضاوت دیدم که روپوش خز برتن داشت و شب کلاه بر سر.

گوید محمد بن کناسة اسدی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * شریح را دیدم در حالی که روپوش بلند و کلاه دار از خز برتن داشت قضاوت می کرد.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی خالد ما را خبر داد که می گفته است * شریح را دیدم که عمامة خود را فقط یک دور بر سر پیچیده بود. عمامه اش کوچک و

فقط یک دور بود.

شهاب بن عباد از ابراهیم بن حُمَیدِ رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح را دیده است که در راه رفتن دست بر تهیگاه خود داشته و دنبالهٔ عمامه‌اش از پشت سرش آویخته بوده است.

گوید وکیع بن جراح، از اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح را دیدم که بالاپوش کلاه‌دار خز برتن و عمامه‌یی بر سر داشت که دنباله آن را از پشت سر آویخته بود، و روز جمعه او را دیدم که آمد و در جایگاه خود نشست و جلو نرفت.

گوید محمد بن یزید واسطی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن شُریح بالاپوش و شب‌کلاه خز دیدم.

گوید وکیع، از اعمش، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح را دیدم که بر لبه‌های شب‌کلاه خود سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اعمش، از ابوالضحی، از خود شُریح ما را خبر داد که می‌گفته است * در پوستین خود بدون اینکه دستهایش را از آستنیهای آن بیرون آورد نماز می‌گزارده است.

گوید ابومعاویه ضریر و یعلی بن عبید، از اعمش، از مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح را دیدم که با داشتن شب‌کلاه و درحالی که لبه‌های آن میان پیشانی او و زمین حائل بود سجده می‌کرد.

گوید وکیع و وهب بن جریر و فضل بن دکین و ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه، از حکم ما را خبر دادند که می‌گفته است * شُریح را دیدم که درحالی که بالاپوش کلاه‌دارش را برتن داشت نماز می‌گزارد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از خالد حداء، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح را دیدم که با داشتن عمامه و شب‌کلاه سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از خود شُریح ما را خبر داد که می‌گفته است * بالاپوشی از خز خاک‌کی رنگ داشته است.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابوحنصین ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن شُریح جامهٔ خز دیدم.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن شُریح

بالا پوش کلاه‌دار خزر دیدم.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که در مسجد قضاوت می‌کرد و بالا پوش کلاه‌دار خزر بر تن داشت.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از جابر، از عامر از گفته خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * مرا با این کسانی که همراه دو طرف دعوا می‌آیند چه کار است، و دستور می‌داد آنان را از آنجا برانند.

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است از میمون بن مهران شنیدم که می‌گفت که شریح می‌گفته است * در فتنه‌یی که به روزگار عبدالله بن زبیر بود نه چیزی در آن باره پرسیدم و نه خبری دادم. جعفر بن برقان در پی حدیث خود افزوده است که مرا خبر رسیده که شریح می‌گفته است با این حال بیم دارم که از آن رهایی نیافته باشم.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح نه سال در فتنه - ابن زبیر - نه خبری می‌داد و نه خبری می‌پرسید. او را گفتند: به سلامت ماندی. گفت: هوی و هوس را چه توان کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش از گفته شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیه دروغ پنداشته‌اند.^۱

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هرگاه محرم می‌شده است همچون مار کر بوده است - کنایه از آن که چیزی در او تأثیر نداشته - نه سخنی می‌گفته است و نه سخنی را می‌شنیده است.

قبیصة از سفیان، از اعمش، از خیثمة ما را خبر داد که * هرگاه از شریح می‌پرسیدند که چگونه بامداد کردی - چگونه‌ای -؟ می‌گفت: به لطف و نعمت خدا.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که پیش شریح بوده و می‌گفته است * هرگاه مردی پیش او می‌آمد و می‌گفت: السلام علیکم. شریح پاسخ می‌داد السلام علیکم ورحمة الله. و اگر کسی و رحمة الله را بر سلام خود می‌افزود شریح می‌گفت:

۱. مقصود این سخن را نفهیدم که در چه باره است، از راهنمایی اهل فضل سپاسگزار خواهم بود.

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

گوید یحیی بن عباد، از مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می گفته است * هیچ کس در سلام دادن بر شریح پیشی نمی گرفت و چون بر او سلام داده می شد در پاسخ همان گونه می گفت که او را گفته بودند.

گوید رُوح بن عبادة، از ابن عون، از عیسی بن حارث ما را خبر داد که می گفته است * هرگز نتوانستم در سلام دادن بر شریح پیشی بگیرم. گاهی در کوچه از دور رویاروی او قرار می گرفتم و با خود می گفتم هم اکنون هنگام پیشی گرفتن من بر سلام است و امیدوارم همینکه مرا ببیند از سلام دادن غافل شود اما همینکه نزدیک می شد سرش را بلند می کرد و می گفت السلام علیکم.

گوید رُوح بن عباده، از ابن عون، از شعبی، از شریح ما را خبر داد که می گفته است * هرگز دوتن رویاروی نمی شوند و به یکدیگر نمی رسند مگر اینکه آن یک که به خدای نزدیک تر و سزاوارتر است به سلام دادن پیشی می گیرد.

ابن عون می گوید چون این موضوع را برای محمد گفتم، گفت * در روایت ما چنین است که آنان گفته اند چون دوتن به یکدیگر برسند بهتر ایشان به سلام دادن پیشی می گیرد. گوید فضل بن دکین، از سفیان، از منصور، از ابراهیم یا از تمیم بن سلمه ما را خبر داد که * شریح در راه از کنار درمی - که در راه افتاده بود - گذشت و به آن اعتنا نکرد و آن را برنداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی هم، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از خود شریح ما را خبر داد که می گفته است * از کنار درمی گذر کرده و به آن اعتنا نکرده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هر دو، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر دادند که می گفته است * شریح برای اسود ناقه بی فرستاد. اسود درباره آن از علقمه پرسید علقمه گفت: برادر تو آن را برای تو فرستاده است. آن را بپذیر.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ایوب، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می گفته است * شریح نمازها را با یک وضو می گزارد.

گوید عفان بن مسلم، از ابو عوانه، از حُصین بن عبدالرحمان، از ابوطلحة برده آزاد کرده و وابسته شریح ما را خبر داد که می گفته است * شریح هرگاه بامداد از مسجد به خانه برمی گشت به حجره خود می رفت و در را می بست و تا نیمروز یا نزدیک آن در

حجره خود بود و گمان می‌کنم نماز می‌گزارد.

گوید عفان، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح را دیدم که در بالا پوش کلاه‌دار نماز می‌گزارد و کنار جنازه‌ها پیاده حرکت می‌کرد.

گوید: عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است: * مردی با شریح درباره‌ی کاری که با ابن‌زیاد داشت گفتگو کرد. شریح گفت: چه کسی زورش به ابن‌زیاد می‌رسد در همان حال گنجشک یا پرنده دیگری از آن‌جا پرواز کرد. شریح گفت: این پرنده زورش از من بر ابن‌زیاد بیشتر است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مجالد، از شعبی ما را خبر داد که: * شریح گفته بود: «آن بانوان از فراز به نشیب می‌آمدند و از نشیب به فراز می‌رفتند بدانگونه که برافروزنده آتش به ریگهای برافروخته گام برمی‌دارد، آن‌را لگد می‌کند.»
گوید و این بیت را هم سروده بود:

«مردانی را دیدم که زندهای خود را می‌زدند، اگر روزی من زینب را بزنم دستم از کار افتاده باد»^۱

گوید معلی بن اسد، از حارث بن عبید، از هارون بن ابی‌سعد، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح به خدا سوگند می‌خورد که هر کس کاری را از بیم خدا رها کند هرگز از دست‌دادن آن را احساس نمی‌کند.

گوید یحیی بن عباد، از گفته‌ی مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح ناودانهای پشت‌بام خود را در خانه خود قرار داده بود - تا آب بر رهگذر مردم نریزد.

گوید عبدالله بن جعفر هم، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می‌گفته است: * آبریز ناودانهای شریح میان خانه‌اش بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است: * شریح هرگز هدیه‌یی را پس نمی‌فرستاد مگر اینکه هدیه دیگری همانند آن همراهش می‌کرد.
گوید حجاج بن نصیر، از قره بن خالد، از بدیل بن میسره عقیلی، از عبدالله بن شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است جندل سدوسی مرا گفت که از شریح شنیدم که می‌گفت: * همانا

۱. تصوبن واستصعدن حتی کانا
رأیت رجالا یضربون نساءهم

یظین بر ضراض الحصى جاجم الجمر
فقلت یمنی یوم اضرب زینبا

بدترین فرومایه کسی است که درباره‌اش گفته شود، این بدکاره است از او پرهیزید.
 فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شریک، از ابن ابی خالد ما را گفت که * شریح را درحالی که ریش او سپید بوده دیده است.

گوید فضل بن دکین، از گفته قیس، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هدیه را می‌پذیرفت و سپس همانند آن جبران می‌کرد.

فضل بن دکین از گفته سفیان، از ابو حیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح کشتارگاهی جز میان خانه خود نمی‌داشت - بز و گوسپند خود را بیرون از حیاط خود نمی‌کشت، برای پرهیز از آلوده کردن کوچه و رهگذر - و هرگاه گربه‌یی می‌مرد لاشه‌اش را میان خانه به خاک می‌سپرد.

محمد بن عبدالله اسدی از مشعر، از ابو حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به گروهی که سرگرم زدو خورد با یکدیگر بودند نگریست که پس از مدتی گفتند آسوده شدیم. شریح گفت: این آسوده‌شدگان را به این گونه کارها فرمان نداده‌اند.

مؤمل بن اسماعیل از سفیان، از داود، از شعبی، ما را خبر داد که * شریح پیکر پسر خود را شبانه به خاک سپرد.

اسحاق بن منصور از اسرائیل، از ابراهیم یعنی ابن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح پسرش عبدالله را شبانه به خاک سپرد.

عنان بن مسلم از عبدالواحد ما را خبر داد که می‌گفته است عاصم احول از گفته عامر برای ما نقل کرد که * شریح افراد خانواده خود را که می‌مرده‌اند شبانه به خاک می‌سپرده است و آن را برای خود غنیمت می‌شمرده است - کسی را از موضوع آگاه نمی‌کرده است. و چون پس از مرگ آن شخص از شریح درباره او می‌پرسیدند، می‌گفت نفس او بند آمد و امیدوارم که از رنج و سختی آسوده شده باشد.

وکیع بن جراح از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح وصیت کرد که در گورستان بر پیکرش نماز گزارده شود و روی گورش پارچه نیندازند.

اسحاق بن منصور از حسن بن صالح و شریک از یحیی بن قیس ما را خبر دادند که * شریح وصیت کرد که بر گور او پارچه کشیده و انداخته نشود. شریک در پی سخن خود می‌افزوده است که و شبانه به خاک سپرده شود.

مالک بن اسماعیل از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * در

تشییع جنازه شریح شرکت کردم روز بسیار گرمی بود و سفارش کرده بود که برگورش پارچه کشیده نشود.

فضل بن دکین ما را گفت که: شریح به یکصد و هشت سالگی رسید.

فضل بن دکین از شریح، از یحیی بن قیس کنندی ما را خبر داد که می‌گفته است: شریح سفارش کرد که بر پیکر او در گورستان نماز گزارده شود و کسی را از مرگ او آگاه نکنند و هیچ زن مویه‌گری از پی تابوتش راه نیفتد و برگورش پارچه نگسترند و پیکرش را تند و شتابان ببرند و گور او را لحددار درست کنند.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابن ابی سبرة، از عیسی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است: شریح به سال هشتاد یا هفتاد و نه درگذشته است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت: شریح به سال هفتاد و شش درگذشته است. دانشمند دیگری جز او گفته است به سال هفتاد و هشت درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده است، خدایش رحمت کند و از او خوشنود باد.

بقیه طبقه‌یی که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند

صُبئی بن معبد جُهَنی

او از عمر روایت می‌کند که از او درباره قرآن پرسیده است و گفته است به سنت پیامبر رهنمون شده‌ای.

قییصة بن جابر بن وهب

ابن مالک بن عمیره بن حذار بن مرة بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه. از عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عوف روایت کرده است.

گوید محمد بن قیس بن ربیع، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: قییصة بن جابر پیش از جنگ جماجم درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

یسار بن نُمَیر

برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب و گنجور او بوده و از عمر روایت کرده است. او ساکن کوفه شده و کوفیان از او روایت کرده‌اند. او محدثی ثقہ و کم حدیث بوده است.

عُفَیْف بن معدی کرب

از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از ابن غسیل، از هارون بن عبدالله، از گفته خود عُفَیْف بن معدی کرب ما را خبر داد که * تنی چند از منطقه خود بیرون آمدیم و سعد اشعث و کسان دیگر را هم آگاه ساختیم و همگان به مدینه آمدیم. عمر بن خطاب در راه از کنار ما گذشت و تازیانه همراه داشت، و حدیث دراز است.

حُصَیْن بن حُدَیْر

او از عمر بن خطاب که خدای از او خوشنودباد روایت کرده است.

قیس بن مَزوان جُعْفی

همان است که خبیثه بن عبدالرحمان از او روایت کرده است.

قیس از عمر روایت می‌کند که مردی پیش او آمده و گفته است * ای امیر مؤمنان! من کنار مردی می‌آیم که قرآن‌ها را املاء می‌کرد.

گوید قیس از کسانی است که به روزگار حکومت علی (ع) به جزیره کوچ کرد و بن سبب در نظر معاویه گرامی و شریف بود. او نخستین کس از قبیله جُعْفی است که در

ابوقرّة کندی

نامش فلان و نام پدرش سلمه و در کوفه قاضی بوده است. او از عمر بن خطاب و سلمان و حدیفة بن الیمان روایت کرده است. محدثی شناخته شده و کم حدیث بوده است.

پسرش، عمرو بن ابوقرّة کندی

او می گوید که نامه یی از عمر بن خطاب به ما رسید که در آن نوشته بود؛ گروهی از مردم از این اموال گرفته اند که در راه خدا جهاد کنند و سپس برخلاف رفتار کرده اند و به جهاد نرفته اند.

معقل بن ابی بکر

هلالی از عمر بن خطاب روایت کرده است.

کثیر بن شهاب بن حصین ذی الغصّة

او را بدین سبب ذی الغصّة می گفته اند که در گلویش غده و گرفتگی داشته است. حصین پسر یزید بن شداد بن فنان بن سلمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن کعب از قبیله مذحج است. پدر کثیر یعنی شهاب بن حصین در جنگ رزم^۱ قاتل پدر خود حصین را کشته است.

کثیر بن شهاب سالار قبیله مذحج در کوفه و مردی بخیل بوده و گاهی از عمر بن خطاب روایت کرده است. او از سوی معاویه عهده دار امارت ری بوده است. محمد بن زهره

۱. در کتاب ایام العرب از ابن جنک نام برده نشده است. اگر رزم فارسی باشد شاید این جنگ در سرزمین ایران یا یمن اتفاق افتاده باشد.

بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب که در ماسبدان^۱ ساکن بوده و امارت آنجا را عهده‌دار بوده است از فرزندزادگان اوست و این محمد به روزگار هارون در بغداد قدر و منزلتی داشته است.

گوید عبدالله بن نمیر، از حجاج، از ابواسحاق، از قرظة بن ارطاة عبیدی، از گفته خود کثیر بن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است: «از عمر بن خطاب درباره خوردن پنیر پرسیدیم، گفت: بسم‌الله بگویید و بخورید. کثیر محدثی کم‌حدیث بوده است.

مسعود بن حراش

او برادر ربعی بن حراش عبسی است. از عمر بن خطاب روایت کرده و مردی کم‌حدیث بوده است.

برادرش، ربیع بن حراش

او همان کسی است که پس از مرگ سخن گفته است و پیش از برادرش ربعی بن حراش در گذشته است.

گوید محمد بن عبید، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالملک بن عمیر ما را خبر داد که می‌گفته است: «پیش ربعی بن حراش آمدند و گفتند: برادرت مرد. او شتابان رفت و بر بالین پیکر برادر خود نشست و برای او دعا و آمرزش خواهی کرد. ناگاه ربیع پارچه را از چهره خود کنار زد و گفت: سلام بر شما، من به پیشگاه پروردگار خود رسیدم و رُوح و ریحان یافتم و پروردگاری غیرخشمگین، بر من جامه سندس و استبرق پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه گمان می‌کنید، دیدم و دیگر با من سخن مگویید. جنازه‌ام را بردارید و ببرید، که با حضرت ختمی مرتبت وعده گذاشته‌ام که از جای خود حرکت نفرماید تا به حضورش شرفیاب شوم.

ابوولید هشام بن عبدالملک طیالسی از ابو‌عوانه، از عبدالملک بن عمیر، از ربعی بن

۱. از نواحی ری و در اصطلاح از سرزمین جبل بوده است. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۲۷۸ مراجعه فرمایید.

حراثش ما را خبر داد که می‌گفته است * برادرم ربیع سخت بیمار شد. هنگامی که حال او سنگین شد برای انجام کاری برخاستم و بیرون رفتم و چون برگشتم پرسیدم برادرم در چه حال است؟ گفتند: جان سپرد. «انا لله و انا الیه راجعون» گفتم و کنار او رفتم که او را همانگونه که نسبت به مردگان انجام می‌دهند بر پشت خوابانده بودند و بر او پارچه پیچیده بودند. من فرمان دادم که او را غسل دهند و حنوط و کفن کنند. در همان حال ناگاه پارچه را تکان داد و آنرا از چهره خود کنار زد و با آنکه پیش از مرگ سخت بیمار بود به کمال سلامت برگشته بود. او گفت: درود بر شما باد. گفتم: ای برادر درود و رحمت خدا بر تو باد، برادر عزیزم آیا پس از مرگ سخن می‌گویی؟ گفت: آری پس از جدا شدن از شما خدای خود را دیدار کردم، و او با روح و ریحان و بدون آنکه خشمگین باشد مرا پذیرا شد و جامه‌های سبزگون سندس و استبرق بر من پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه در پندارهای شماست دیدم. اینک مبادا که به خود شیفته شوید که از پروردگار خویش اجازه گرفتم تا شما را مژده دهم، پیکر مرا کنار آرامگاه حضرت ختمی مرتبت ببرید که آن حضرت مرا وعده فرموده است که از من پیشی نگیرد تا به حضورش درآیم. ربعی می‌گفته است: به خدا سوگند مردن دوباره او را پس از سخن گفتن او نمی‌توانم به چیزی تشبیه کنم جز ریگی که در آب انداخته باشم و همان دم از دید من نمانده باشد.

حارث بن لقیط نخعی

او پدر حنّش است که ابونعیم - فضل بن دکین و جز او از او روایت کرده‌اند. حارث در جنگ قادسیه شرکت و از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که ریشهای خود را با رنگ زرد خضاب بسته بودند.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که طیلسان می‌پوشیدند.

فضل بن دکین از گفته حنّش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشت پدرم انگشتری آهنی دیدم. حارث مرد کم‌حدیثی بوده است.

سُلَيْكُ بْنُ مِسْحَلِ عَبْسِي

او محدثی کم حدیث بوده است. یک حدیث دربارهٔ نبیذ از عمر بن خطاب نقل کرده است.

زِيَادُ بْنُ عِيَاضِ أَشْعَرِي

او از عمر و زبیر روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر، از زیاد بن عیاض ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب در منطقهٔ جایبه با ما نماز عشاء گزارد و من نشنیدم که در آن چیزی - فزون از سوره حمد - بخواند، و این حدیثی دراز است.

گوید ابواسامه حماد بن أسامة، از ابن عون، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است اشعری که غیر از ابو موسی اشعری می‌گفت: * عمر بن خطاب با ما نماز مغرب گزارد و در آن چیزی نخواند. من گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نخواندی.

عِيَاضُ أَشْعَرِي

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که به کنیزکان و کودکان در شکم مقرر می‌پرداخت.

شُبَيْلُ بْنُ عَوْفِ أَحْمَسِي

از قبیلهٔ بجیله است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یعلی بن عبید، از اسماعیل بن ابی خالد، از شُبَيْلُ بْنُ عَوْفِ ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن خطاب ما را به پرداخت زکات فرمان داد. گفتیم: ما دربارهٔ اسبها و بردگان خود ملاک را برده قرار می‌دهیم. گفت: من چنین چیزی را برای شما مقرر نمی‌دارم و سپس دربارهٔ بردگان ما دستور داد دو جریب پردازیم.

گوید شهاب بن عباد، از گفتهٔ ابن دریس، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که

می گفته است از شُبیل بن عوف شنیدم که می گفت: * هرگز کفش خود را در جستجوی دنیا خاک آلود نکردم و هرگز در هیچ انجمنی جز برای رفع نیاز یا انتظار تشییع جنازه ننشستم. و هرگز مردی را نکوهش نکردم. شهاب در پی این حدیث می گوید خیال می کنم که می گفت از هنگامی که خود صاحب خانه و خانواده شدم.

محمد بن سعد می گوید: نام او در این حدیث به صورت شِبِل هم آمده است و شُبیل مصغر شبل است، و او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

سعید بن ذی لَعْوَة اصغر

ذی لعوه همان ابو کرب پسر زید بن سعید بن خصیب بن ذی لعوه اکبر است و او همان عامر بن مالک بن معاویه بن دومان بن بَکِیل بن جُشَم بن خیران بن نوف بن همدان است. سعید بن ذی لعوه از عمر بن خطاب روایت کرده است. پسرش داود بن سعید هم حدیث نقل می کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می گفته است: * گواهی می دهم که سعید بن ذی لعوه برای من حدیث کرد که برای عمر بن خطاب از کشمشهای طائف خیس می کرده اند و در توشه دانه های چرمی می نهادند و شب تا صبح شتر آن را می جنباند - به گردن شتر می آویختند - و بامداد عمر از آن می نوشید. و حدیث دراز است.

ریاح بن حارث نخعی

او از عُمَر و عمار بن یاسر و سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل روایت کرده است. گوید محمد بن فَضَّیل، از صدقه بن مثنی نخعی ما را خبر داد که می گفته است. از ریاح بن حارث شنیدم که می گفت: * عمر بن خطاب درباره اسیرانی که قبیله های عرب پیش از اسلام و مبعوث شدن حضرت ختمی مرتبت از یکدیگر می گرفتند و آنها را برده می شمردند مقرر داشت که هرکس، کسی از خانواده خود را می شناسد که میان یکی از قبیله ها اسیر و برده است فدیة او را پردازد و آزادش سازد. درقبال مرد اسیر دو مرد و درقبال زن اسیر دو زن اسیر - از اسیران جنگی - عوض بدهد.

عبدالله بن شهاب خولانی

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از حَکَم، از خِشْمَة بن عبدالرحمان، از عبدالله بن شهاب خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * پیش عمر بن خطاب بودم، زن و مردی پیش او آمدند که مرد زن را طلاق خُلَع دهد. عمر به مرد اجازه داد و به زن گفت توجه داشته باش که این مرد در قبال مهریه و مال تو تو را طلاق می‌دهد.^۱

حَسَّان بن فائد عَنَسِی

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که می‌گفته است: * بیم و دلیری از سرشتهای مردان است. حسان محدثی کم حدیث بوده و ابواسحاق سبعی از او روایت کرده است.

برادرش، بُکَیْر بن فائد عَنَسِی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و حَلَّام بن صالح از او روایت کرده است.

حُمَیْل، پدر جِرْوَة است

گوید محمد بن فضَّیْل و یزید بن هارون هر دو از حجاج، از زید بن جُبَیْر اسدی، از جرّوة پسر حُمَیْل، از گفته پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: * برخی از شما دیگری را با چوب دستی یا تازیانه می‌زند و چنین می‌پندارد که بر او قصاص و دادخواهی نیست. به خدا سوگند هیچ‌کس چنین نخواهد کرد مگر اینکه او را قصاص و بر او داوری خواهم کرد.^۲

۱. طلاق خُلَع با گذشت کردن زن از تمام یا بخشی از مهریه یا پرداخت مال دیگری از سوی زن انجام می‌شود و مرد بدون اجازه زن حق رجوع ندارد و برای آگاهی بیشتر به کتابهای فقه و احکام مراجعه شود.
۲. ابن اثیر این حدیث را در نهاییه ذیل کلمه اکل آورده و معنی کرده است و با توجه به توضیح او ترجمه شد.